



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۶ - ۲۷

۲۵۱۸-۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: آثار الامری	
مؤلف: احمد بن تاج الدین حسن اسراره‌ری	
شماره ثبت کتاب	۲۷۶۹۵
موضوع	۱۰۳۵۱
شماره قفسه	۷۵۲۷



تاریخ ثبت شده
۷۵۲۷

دوست بهر او آید بود و چنین گفت که تو دمی بهتری و خلیفه کنی و قایم باشی
همی که بخت بجز نام نهاده و خاتم نبی است و لایق نامت بنامش را شود
تو برادر ایما باشی و کردار و شایسته علی بن ابی طالب را نام نهاده و علی را نام نهاده
بطرف بلخ ایستاده و بلبل نو آن ساز گایک بر سرش کل و بگو و بگو و بگو و بگو
که خواجه و پدری یار جانی و دوست مظهر و لایق در مکه بود ما شهر را با نام
عالم البین می نامیم و در مکه ماه و در مکه ماه و در مکه ماه و در مکه ماه
خانه کعبه چون وقت و در طرف بوده در زادن گرفت و اما در وضع هل بر روی
شهر سوی آمانی کرد و گوشت ای قوم بی نیاز دای خداوند چار سازای با چارگان
وای فریاد رس در مانه گانی مراد بیت اسرار ده و در ظل هایت خود پناه ده بی گنا
رحمت بر روی او منور گوید و از منور الا یواب آنچه استعدا میگردید رسید عساکر
عنه میفایند با جانی که پیش خانه کعبه بودیم و با یکدیگر گفتگوی میکردیم که فاطمه کعبه
و خطه برآمد تا پدرش بعضی برانند که او را بر نام برآمد و در اینجا که در راه و فاطمه
می فرمایند **خمن جادرم من کریم** ، **خمنه یمنی الی کریم** ، **یمنی الی کریم** ، **یمنی الی کریم**
و فقیه شد سعادت و کثرت دار ، ماسانی و راحت اکثرت متولد شد **فقط**
عبد الرحمن بود مانه شقی آل ، بگوید قیام آورد فی الحال ، با و از مکه ابرو کشید نام
نوا آید که گویش علی نام ، بعد از پیغمبر روز انکسرت را درون آوردیم و چون کاه
رسیدیم ابو طالب شادی نمود و فرخ بسیار کرد حضرت رسول در اطمینان و روی اطمینان
خود بر روی اولاد ، محراب رخ مانند گلشن ، شبنم علی اساحت و روشن
بعد از آن اندر و نسبت علی همان کثرت سفیران از مکه میبرد و می کلام حضرت رسول علی را
اکثر من و او را یکی نورم در اصل ، کی فصل است و او کی فصل ، **و کوه طاع و حاکم**
ان بوداوی فرخ سانگی با چهل سالگی و غارت نام که فرخ و چار سازای با چارگان

کمی که برانند که خطه خانه کعبه را آدم شد و در زمان طوفانی فرخیم که فراب کردیم
عبد السلام از انچه کرد و بعد از مرور ایام و بیانی این عمارت روی خواجه آورد و سببی
در چنانی خانه آن بود که مردم که مال خود را آنجا دخی می کردند تا ارجو است و در کار محوطه ماند
حاجت منبران و طایفه در آن بران و فایان خطه شریفی در آن بود و بعضی اید و ارجو خانه
خانه را میگذرد و آن مال بر دهم و باران بسیاری از دیوارهای حاز و دای شد و در آن و لا ارجو
در یکا شتی بر روی حرف با مخالف میگردید و دای شتی را شکسته بود و در سینه دخی
از آن حال واقف بودند و از آن واقعات الهی دانسته بودند و آن حوسبه و از مردم
جده حیرت اندر میگردیدند و در آن شتی شکسته میباید بود و غایت نام و در ممانی نادریم و وحید
در بود ما ش فرخ روی و او را حسن حق و لطف و طایف میگردیدند و بآن مهم میام و ام
نورند ما طاعت با نام رسیده و استعدا میگردیدند و با یکی خود نمند در میان قیام و عرب
و زرگان دخی شتی با شتی هم که آنرا و گردید و آن شتی با شتی هم که در ممانی نادریم و وحید
انجام میداد و آن چهار گروه هر یک هم در ممانی نادریم و وحید با شتی با شتی هم که در ممانی نادریم و وحید
کردار او ایست که است ایانی و نیکو اندیش برین مردمان بود و در ممانی نادریم و وحید
و فقیه دانستند با حق طریقی که قوم بهر شش با در عکالت کنند و فاطمه با هم صاحب ساقه بران
راضی شوند که هر یک از دگر گرام در این حکم با شش ایانی و در بران آغای گردید و بجای
دفا و در طرف که در جبهه نراه که داشته نگاه و دیدند که حضرت محمد رسول الله ص در این
حالت بودند و بعد از آن که نرسیدند با یکدیگر ایستاد و از خوش حالی تریم این مصون ای مثال کردند
ادری ای شمع و کعبه را چو گلشن ساجدی ، پای جیش نهادی خانه و شش شفی لمجی کنند
ای رسیده و سرور کردی گشتی میسر و بهر با یکدیگر نوا میگردیدیم و از این نوا میگردیدیم و از این نوا میگردیدیم
اندیشه فایس فرمان برداریم و از آن گردان میگردیدیم و از این نوا میگردیدیم و از این نوا میگردیدیم
سازگاری خود از روی عود و ادب بر زمین ناکند و آن چرخ را که آتش بر آنجا میگردید است و فرمود

و در سنه ۱۰۰۰ هجری در سنه ۴۰۰ شمسی که در سنه ۱۰۰۰ هجری خورشیدی که در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری که در سنه ۱۰۰۰ هجری شمسی که در سنه ۱۰۰۰ هجری...

و در سنه ۱۰۰۰ هجری در سنه ۴۰۰ شمسی که در سنه ۱۰۰۰ هجری خورشیدی که در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری که در سنه ۱۰۰۰ هجری شمسی که در سنه ۱۰۰۰ هجری...

و در سنه ۱۰۰۰ هجری در سنه ۴۰۰ شمسی که در سنه ۱۰۰۰ هجری خورشیدی که در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری که در سنه ۱۰۰۰ هجری شمسی که در سنه ۱۰۰۰ هجری...

و در سنه ۱۰۰۰ هجری در سنه ۴۰۰ شمسی که در سنه ۱۰۰۰ هجری خورشیدی که در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری که در سنه ۱۰۰۰ هجری شمسی که در سنه ۱۰۰۰ هجری...

کلماتش خود میگوید و عت حوش از تو بی ظلم رسول خود که گردش برزند
کلیک کیم کسی را که نامیده **باب** کو فز و زخم سینه خوان کرد و حاجت
نی و خطه کشیدند مقصد با نفع دکنس بود و در میان ایشان بی بود که در
مدار برتر و دشت با فیه تعویض نگردد بود درین کلی بر چند مکان فایز شمس هم در
خون آن بی کرد و هم او از بر خیزد زینت یار و نه آن چون خون او کشید زن و در نه او
ببر بکش رسول سیم خود و دشت زن و در نه او را با هم کشیم خون آن بی زن و
زن خود رسید بر سید که حی و احط را حال چند کشند فست رسد طایر و نه
حال کشند فست آن دشت زن را مکان فایز من است که مرا می کشی و بان فست
محلی مانی زین سیم کشند و در گردن آن ملعون را برینس بهی ادم افاد و زن
و خزند و دانش آنصف شد **دکوان** سیم که کفر را عت با تو بود و سیم **باب**
را و آن سیم و نه میان با هر جنس روایت کرد که سید معاذ و خوزه و حندق هرگاه
خوزه بود و میان با هر حرف حال خود را بجز و دیگر در روی نیاز بنیم جای باز
آورد و دشت آنکی تو بر سر کاشن الحای الکاف سید بر دور ایسی خط سطر خواهی شد
چنان اقامه که نان بر خدا خوزه در ایام و آن خود و نعت را ش بهره که نه دما
بدرق با بنده و خون از دهنش که با زار شد و حال که بود بقی آنکی سیم خط را
مان جان و خزاری و خاری سیم نه خود و برینان کاشیم حکم بر میان خود و نعت
از کج او روان کرد و در حاکمات موت افاد و بعد بر اینان آد آمد و سرادار از نانی
سایک خود نهاد و روی سولی بران کرد و فست خدا و خدا سحر راه صانی تو خمد کشیده
و اکنون بواسطه اعلا دین معنوت تر شد دشت چشمه پس روح از کدر حریف و جوی
از قاب برینس چون آردنن شکل بسیار از بر خیزد کشید و کوه خود را که و کوه سیم
نپس بر خود را از نانی رسول برداشت و در فلش خود نگذاشت و دشت یا رسول الله ازین

راضی هستی و غرض سعادت یافتیم که بر این منقش است آن سرور و فرزند آن پادشاهی مستقیم
به خداوند امان و در من نیز آن پادشاهی است سحر گشت با رسول الله نفس منی با فرسید
بر ایدم و در من دیدار و حرف گویدم امید دارم که وحی ترا بر دیدار منم دیدار آن
جان کان آخرت شکر نام بر دست حقان است که مظهر محراب یعنی علی بن ابی طالب است
سایه زنده بود و در همه نفع خود شغلی بفرموده و با کمال درت از کمال بدانت و مقصود
شده بعد از اینست که در دست عیار گرفت و گفت ای علی کلاه بکش که من با رسول خدا
تا فرمایم مردم و تحت دست مستقیم و همراه بودم آن نعت و مشغولت رسول رفعت و بدانت
خود زلفت بر همان ساعت و در سحر از رفعت آنی نیست هر عمل اندوخت با رسول الله
گفت آن من در صلابت از صاحب تو که وفات کرده است که او اب امان محنت او شده
گفت کثرت در حقش بر من بلززه کرده رسول که در راه و فرج خود و از خانه مردن آن طبع
بفرمود تا او را حمله داد و در حصاره او را صاحب بر داشته بوی قبیح بردند و از برای او
فرمان کردند و کبر بریند بوی شکر از کفش تمام حاضران رسیدن کردند و معر دعای ناموس
بر کرد و با رنگ با دماغی که آن را که در کفش مبارکش در آن تعداد روی صاحب
کرد و در خود هیچ احدی آن ندارد و داداری و جان سپاری من کرد که بعد از او را
علی بن ابی طالب **در کوهی که در اوسینا و طرف عیاران** **کوهان با قنقار مشید کان**
و آخری که دارای اجبار منوی و اما در طعنونی است که در کوه اوسینا از غصه غیر درود
آرام و فریاد است و در هر طرف با غدا و فیاض و غلغل است کوه عیاران و طاق و تن
روان را عبید و از این است که در همه ای در من آن سرور و مطبوع در میان جماعت
مردی از غریب پدید آمد و وسطا ترا عبید با غصه منور اوسینا در راه و گفت ترا در
صحن خواب می بینم و از غصه و جلالت آنی شب عبید و جباری حاجتی مرا ابرامد حاجتی مرا که
و بجهت اهل و عیال من غصه از زانی داری بقیل محمد ایدم تا یکدم در صحنی ام طبع من خود

۱۷۴
چنان باغات در آمدند که آن مرد و پادشاه آن دیوی دیدند بغایت ترسیدار ایستادند
و از انداختن وی بگریز نهادند و پادشاه را خبر دادند و ایستاده آنگاه دست خوش نشان فرستادند
بجانبید از جانب پادشاه بوجیه مسلمانان آلات داد و داد و از دست و پا راسته و بغیر
رسانت بگذارند سر پادشاه و درود و در وقت صبح انا اولیاس احد قوم و
صاحب المذبح در حق صبح از آن مرد و پادشاه خبر رسید سلام بر صلیکات ای قوم مرا
مشاورا و اعلیٰ و خدیویدان منی که بگویم بشنویید که در محنت و بلا و عجز و غایت که آن کس که
در آری بشنم که اتفاق غایب و هر کس که در آن قلعه است بیرون رود و عرب بخوابد کند
اگر خواب سیر بر آید و خود رسیده و اگر مغلوب بشود یا دی نام بر دی آورده باشد و غلبه
در ملک کند بنده بهتر است از اسیر کردن و حسن عیب و عاقل و کلاه و کاردین آن
جماعت که نشسته اند و در قلع خود تحقیق گردیدند و در ملک قلعه روز اول که مسلمانان رسیده
حکام افکار کردند و از هر دو جانب درستی گفت و نزاع ببار کردند و در آخر خود مردم بغیر دولت
چند فرما قطع کردند و هیچ باز آنرا حجت در دلمان آخوده و دلمان آخوده نگذاشتند و در
فرمان از آنجا که از هر دو جانب حجت از آن قلعه بکار گرفته و بیکدیگر که بکار بردند و پادشاه
هر دو صفا و صفت و هر یک از این برده بیکدیگر ظاهر گردید معلوم بهتر شد چنان شد
که کرده فیض بر این ازین آن قلعه را ادا کردند و خود را بعلو و در حق فیض رسانیدند و حجت
پس رسول مانی مراحت عثمان را طلبید و فرمود ای برادر حال و احوال ما بشن و بعلی را
بخواند و علم خاصه خود بپرست و ای داد و بدست که در آید و مسخران خود را بخت
روانی گرداند اعلیٰ حق من و کسان را رسیده است سرش و در دیو و دیو و حمار رسیده و در
در آید و سنگ بر وی که آنگاه در سنگان که در آید و سنگان را با ناله و آواز و در
بکشد از بر و نواص تو در هاک و رشکها و در حق بیکدیگر که حاکمان که از کشته اند
گزار بافتا و حاکمان بیکدیگر رسید و بکار یا فیض کار گزاران خود و در هاک و رشکها

و چون خبر دادند و چون آفتاب بقیع آنها رسید و هوا تابان گشت گرم کردید دست
از چنگ بداشتند و بچامس از میان آمدن کج و چرخه بودند بر داشتند و بکشت بودند
اصحاب رسول گشته بودند و نشسته خرمای نایبند بخوارند و در آب نشسته و کشت
خداوند بقیع آنها گشتی خیز رساند نایبهای بودند مع خود هر کس خدای اب در کشت
گشید و بکزارید که حکم خود و چون هو اعدای را از کشته بچامان بریزند و خدا را بنام هوات
بجو آید اصحاب بعد از آن شب بخورده رسول علی بود و بعد شفا یافتند بعد
در آن شبان سر علی را بطیبه و کفای قلع بکجه گشتی خیزان کرد آید و جوی را بطیبه
و بکشت خود سوزد است و هیچ جفت خود را از کضمیر بمان این نوشت علی در آن
یکی از کشت و نزد آن برود و سفا در سول از برید هر همان در مقام آمد و آید
ایشان امام است کشت اگر مرا گشید ایمانی دید در دست بگویم او را ایمان دادند
گفت اصل خبر خوف بسیار دارند و از شفا گشت در بر سوزند و آید در آن که از طبیه
فرار نمایند و مکتوبی در آید خدا را بخوارند و بنقل و ایمان بعضی دکان ایشان نما
و گفت اگر اندام مع خود است آید تعال و دزدان از سر و پا نقل دارند و کرده
کاران نقل حکم بر روش مع بخاصه که آن نقل او خود را کمرنگی بسیار در میان کش
سبب بخار بود و روی گشیدند چند از نقل و چون آمده در خواهی عصاره بخار آورده
بود در رسول خود و ایمان با هیچ کس نباشد که ما را ازین کوشنای طعای و دگر دای
و سید علی از فرمان را که آتی شود روی بود در آن مجلس بیاعت از آنم خود تر
و جرات دو یکی از آنم بر کمر او ایست نام داشت از جردی بنی که در غلی آمد
بر طاعت و دامن در حصه و روی کوشنای نماده بود و در مع کشت الهی اید او را
کار آن کردان و ما را ازین کوشنای طعیر گشت خرمای همان و افتاد کوشنای
گشید از آن کایب عصاره و آید از کمر دای مع او را بر خود را بکوشنای نماده

۸۰ اکثر است که اظهار فرموده و سلاطین می گشت از لشکرها اشتهای دلالت بر رگزار
انصاف حق و باطل بهم دیدند و چون در شیب کردیم که در حاکم ملکوت شایسته
نماز بر آن دو پهلوی میگردید و سکنای عالم هر دو از اعلی بفرقت علی مطلبه
خدا چنان که در آیه کریمه است علی را از دعا انداخته و دعا را از او گرفته و از او
اخذ و هر چه اعلی بخواستند ما سیم بختان ندانستند که نفع و ضرر از دعا و دعا را که
نه از چهره و نه بر بسیار بیاوریم اما خداوند باطل کردیم و برهم نهادیم که هر که
ماصلی بخواهد انصاف آن ستمکار از حقش ببرد از او هر جانب علی میبرد و از او علی
نمی برد و هر که میبرد و از او میبرد تا بسیار عطا برود و هر یک که در و یک و نه آخر اسلام
آن کافر و افسوس خواست که هیچ بر فرق امر الحاکمین اندازد امرش بر وجه بود و او را
آن نداد و دودا انصاف صاعقه آمد و انصاف را با بالای سر او کاه کرد و او را و چون
عالم عظیم در جبهه ای که از عقیبات بر تپیده روایت چنان است که در جبهه بود که
تأخیر از علی نگذاشته بود و بدین ترتیب خودی بجهت و تقای خواست که اسلامی در چرخ
ناید و علم که و صلاست با کونست که در دست علی عالی خود را چنان بلند ساخت
که دوست و دشمن چنان دیدند که هر دو از هر جانب بپایند و علی با آن نام کرد
و توانست بخواهد و دودا انصاف در جبهه هر دو که در کار کاه سپید بود و هر دو
و هیچ بر علی و دودا سپید بود و تا سر می و تا ریت او و ریت نظیر با یکدیگر
و عمار و تا که از این نام و معنی کردن و تمام آلات بر می آورد و چون
بودیم که در دینا که در یک کوه ارد و طرفی فریاد شد که کشت انداخته و چنانکه
زود و معهود و کشتار در کجور و سر و دندان کردن شکاف و کشته شدن و کشته شدن
بر صابر یا که دینای عالم و دینای علی آدم بر شیده و چنانی نیست که هر چه
رند و آدمی هر چه در او در ندهد و کشته شود و در یک ضرب دویم کردن ادنی

نور

با وجود این همه آلات آهن چرخش غایت آبی نوزاد بود و هر چه از
بی حد و اندازه بود اما توانست که با شمشیر ابر بر سر خود و شمشیر با آن که در
نار بود و شمشیر با شمشیر ابر بر سر خود و شمشیر با آن که در
نور بر شمشیر و شمشیر با شمشیر ابر بر سر خود و شمشیر با آن که در
و هر چه در میان خود می گشتید و بدین معنی که هر چه در میان خود می گشتید و بدین
زمانی از او را آوردند که ای ناصر دانی اهل بیت و سر بر دانی و در و علی را با شمشیر
شود و نیزه و شمشیر با یکدیگر و ما را که یک یک می رواند سازند از اطراف و در میان
کشته تا چهره آن را بخت بخت با کشته تا افاق شود و باز گردید و علی را در میان
گرفتند و هر چه عظیم در دست داشتند که در آن روز علی را نزد رب جلیل بود و گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام می رساند و بعد از سلام میفرماید که ما حضرت علی را دادم و تو
دین تو به بازوی قیصر گشتی و از شما چیم و هر چه از او میروان در کار و چهره آن را بخت
میرسد و عرض خواهد میسازد و هر زمان که هر یک علی را از زمین میبرد و نه شمشیر را و نه
همان افرین میخواست چنانچه پیران و در روی آن انسان هر کس که در آن تعلق بود و با یکدیگر
تمام شد که فرای آن همه مشد را با یکدیگر و یکدیگر چندان رسیدند و شمشیر با یکدیگر گردیدند
و هر چه عظیم در دست فریاد و قتلان کافران بکشتن گردان رسید و نه و یک شمشیر گردان
کوش و لا در آن که میگردانند از هر طرف حلی بر دانی ساعت از هر دو خالی میگردند و
هر کس که شمشیر از آن میگردانند و هر کس که شمشیر با یکدیگر و شمشیر با آن که از با یکدیگر
و از چنان لشکری که از آن میگردانند و هر کس که شمشیر با یکدیگر و شمشیر با آن که از با یکدیگر
و از چنان سنی که از آن میگردانند و هر کس که شمشیر با یکدیگر و شمشیر با آن که از با یکدیگر
من باشد و از اطراف و هر آن که شمشیر با یکدیگر و شمشیر با آن که از با یکدیگر
و در جبهه ایستاده داد و خود را بران کشته و در جبهه ایستاده داد و خود را بران کشته

۸۱ اما این برین گشته خونی روزی فلک در کشته و هر چه علی خود را از دست فریاد
چرا که شمشیر خود را در کوه کاه و کوه کاه و کوه کاه و کوه کاه و کوه کاه و کوه کاه
ایم و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
سپاه و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
اخذ و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
ایم و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
و نه و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
علی و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
چرا که شمشیر خود را در کوه کاه و کوه کاه و کوه کاه و کوه کاه و کوه کاه و کوه کاه
درین علی بود و هر چه بر شمشیر علی نذا و علی با یکدیگر و در آن جبهه ایستاده
و سپاه و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
اما در میان چرخ را با یکدیگر و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
بفرموده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
تا به چشم شمشیر نرسیده و هر که از این شمشیر علی و علی با یکدیگر و در آن جبهه ایستاده
از در و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
ضرب و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
علاوه و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
با در و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
برگشتن از آن سپاه و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
حرب او را دیده بودند و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده
نیزه و بالای عصاره ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده و در آن جبهه ایستاده

در آن

۱۳ و بقره از باران صحت فرمودند و آن خانه را مدینه آوردند و در خانه غایت
ضمیمه و بیخود در راه گشت ای طایفه کرم را نکاستند و پدرم را در کرم بی
هرت در حق ما نه اندیشیدم و ای مردم مرا با لطیف بیفراوانی علی بن زید که او همه
خداست که شما را از حضرت بهر انکس نامته ادا از خدا مال و مردم کنار شما داد
فرمان اصلی را برگرداند و اینست **خاست که دوری** من من سیران کلاشت و در
خانه من خاست و گفت **یا رسول الله** هکذا لوالد **خاست** الوالد بر ما نیست نه
ما قدری نعم بر تو متبذره من فرمود و اذ گشت گفت بر او مردم عری از حضرت
از من گفتند من ضایع حال و لطف کرده از موجب خدای تو شکر تو که بگشت
بدو از حد روز جماعتی از خدیجه خانه بر سر کارت بدو انداخته بودند و سفر خدیجه و دل
مروغ حضرت بهر فرمود که در مجلسی مرا گفت چگونه آید که ما شما را در کجا بگذارد
ساعتی کارگاه را برداشتند و مناجات خودی گفت آن مرد را آمد و منم و در خانه را
طلبه و لطف تو گناه تو شد اند و کرب لایق و پدرم و دیار بسیار را جمع مردم
آن نام این انجمن فیروز خوش خندان آن خواگهان از من شرف آورده و چون بیرون
خیزید و در خانه مال و مردم خود را در او بستاند و در بار خود و غنائی بجانب شما بی محط
داشت که مرا بخود و عذری را در بارید و القاب حضرت رسالت نباهی و در کتب آمده
علی ابی طالب منم که ما در القاب بعد از آن حال نبی و ولی و افاضت کرده و از انجمن
صفت و نشانی سوخت و انتقامی جان تو را گواهی کند تا سوخت و با توکل با من مدینه
رسید و دست دانی آن مرد را بوسید و خواسته بر زمین نشاند آن حضرت از دل
القاب و منم حضرت و از راه غربت و حرف مردم و مبارک اطهر خود را از دوش خود
روانست و در زمین گشته و بگذاشت و عذری را از فرمود تا را بگذاشت بعد از آن
لطفی را در بارید و غایت گشته کردید و بعد از قبول اسلام و ممتاز فرموده و گویان

از التماس بقدر علیکم السلام ثابت قبل خود بام آن مرد و متوجه شد و بمقتضای ادب
گفت متاسفم چون در کفایت در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
در میان آن بزرگواران که از آنجا که ادب و کوهی از لطایف ابواب است و بگویند
هر یک با پشت و دم معصوم که محمد صریحی که در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
الکامرا حایب و محانت بطور رسیده در باید و دوست و اغیبت شمارید و آن بلاد و
ای و مدینه و کثرت تعرف امر او خود در این حدیث هر حق معصوم یا در آن وقت شد
بهر و کار ای یابیس بر تفسیر طبع در ملا و عرب بود و حضور ام و ارکان دولت خود را در
بعد از آن نهاده ای عرب و ابراهیم است که در دهر و راجه آن که از خطای مردم بود و در اعتقاد
نام داشت قیام پس همانا در این کتاب از ادب و کثرت و کثرت است که از این حدیث
واری و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
ناخده و اگر نیز ناخده و اگر نیز ناخده و اگر نیز ناخده و اگر نیز ناخده و اگر نیز ناخده
خود در این و در احاطت مکار و رش نینده و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
علا باین نام بری و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
فدا و قبول نکرده و کتاب و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
تا بعضی رسیده که از این حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
بهریما در این حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
اهل بیخبر که در این حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
العیب را که از این حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
و با این حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
میزد خطی بود و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر
زمن خاک و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر و در حدیث شکر

نصف الكأس
حد ويا زده وده

کتاب ابو عبیده مردم روی بانصار آوردند و گفتند شما در اول حال و احوال
در این سرزمین بودید مردم اخص در آن وقت می نامیدند و در آن زمان که از آن
گینید و از روی محبت و وفا با یکی از آن کسان حاضر شدند و در وقت گینید
با این نام اخص کرده بر سر تخت گینید پس آنها را برای یک پیر رسیدند و یکدیگر
توجیه گفت اما خلافت از حق است و حق است و بسیار رسیده است
و اکرم مردم را و ابو عبیده را تعیین نمودند آن بیکوست و سجده ایامی قول
خلافت میکنند و خود را نیز از خلافت مارتند و آنکه اسوگند که اندک بسیار
دارم و در اخص او اندک بسیاری نام این سرزمین و ابو عبیده را که نام را می
بر وقت گینید نامی بر وقت گینید نامی را می گینید و تو سبقت است
و با رعایای و در شهر بیج وادی بهترین مهاجر و انصاری می توانم گینید
و نام بر وقت گینید در آن یکی سرزمین اند و برای یک سر که جواب قول آن
او نیز بر یکدیگر گفت و گفتن می گینید مردم و زمان آن دو باب نصیحت
و صبر و تحمل و این عصب گینید با یکا و در گرفت و کردن و در وادی
بوسه داد و گند که خود که اینهم از دست بر می آید و او را بعد می گینید و
گودایا اما اگر سبقت کرده باشد معلوم نیست بعد از آن عمر عثمان و طلحه و
عبد الله الرحمن جهت که بعد از آن مهاجر و انصاری را که سبقت نمودند اما سبقت
ای عطله که منتهی قوم خراج بود از سبقت با خود خوش بر وجه شدند و او را که
و عیبت نمود و سبقت ای قوم که اسوگند که منی داعیه ای که اندک و در خلافت
که منتهی سبقت نام مردم گینید که بعد از او بر سر وادی که سبقت را نیز
طلحه و عبد الله را طاعت بسیار و رعایای گینید و می نامید و او را عیبت و نفر
و او را هزاره از دست طلب سبقت گفتن بنام و حرف حکام رعیت و خودی نام

[illegible][illegible]

این شبته و بنوا هم که ازین کاره با چشمه درین گویا که حضرت فرمود چون رات
میگردد ترا بران داشت که خداوند قبول انای گفت هفت مهر ضایع کرده
که فرمود لا تحکم امی علی الصلاة یعنی تو انق فرود نه من اجابت کردم
که این خلاف است و اما تو هم علی فرود ای بیگم که منی تا سر بگویم و اگر در باطن
و در ظاهر که اتم ای بیگم که تو سواد سیدان که نام با یکدیگر افش
را کشید و آنچه در دل فاشی و گفت بهم با گویم که حضرت اغا زاده فرمود ای بیگم
من این شبته فرمود امی ای بیگم که الهی ای بیگم که ای بیگم
تو امانت رسولی و امانت ای بیگم که کفری و کذا سوگند که نزد سید زود بهتر
دانی حضرت را با در و من پرور بخیر تو ندیدم و نه ای بیگم که حضرت بیگم که
سکانت و ای در اعتقاد و علان و علان تا غریب می گوی و از ایشان و داد
و عباد و مضمون حضرت سحر را نام برد و رسیدن این حاجت است نشسته ای
گفت انما کار رات رسولند و معذنان و در ده گمان آن مرده و در این سر
پدر از ازهرده و از دیگر رسید که جاس عی بر است و حضرت را با در بیگم
تمام پدر این حاجت و تو بیعت کرده دانی گفت بر من بیعت کردند و چون
روی را سب و انصاف می کرد بر خلاف من این حاجت طعن کرده و عی
گفت فرمود که حضرت فرمود یمن ای بیگم که جاس عی بر است و حضرت را با در بیگم
که این حاجت گفت نمایند و چون دانستم رسیدم که علان و روی بیگم که سواد
خداوند علان روی بیگم که از حضرت فرمود بخدا سوگند که خلاف بتو لای برکت
من گفت بخیر و او در است سعاد روی بیگم که از حضرت فرمود بخدا سوگند که خلاف
بیگم که ای بیگم که از حضرت فرمود بخدا سوگند که خلاف بتو لای برکت
روی بیگم که از حضرت فرمود بخدا سوگند که خلاف بتو لای برکت

که علفان کرم صبح بر میان دارند و از دور دست بر سینه نهاده و بخت است
گفت از خاتم ندری که در رسول وی دروغ میگوید ای دروغ من دروغ
میگوید و کفر است رسول آخری شکست علفان داغیده بود که او را از راه از روی
کس استاد و علی را طلبید و از او پرسید که ای دروغ من دروغ است رسول
وام و زبانی کسی از تو داناتر نیست ای دروغ من دروغ است رسول
سفر است و علی فرمود که ای دروغ من دروغ است رسول ای دروغ من دروغ
گفته است داشت علفان بر سینه ای علی پرست اعتقاد معتزلی و علی
و این دروغ را حدیث میفرمودی و خود حکمت قول رسول که اکبر است خود را اطلاق
نکست و اکملت الخیر و علی اصدق گفته اند یعنی اسامی بی نامند
در زمین بر ندره یکی را که در دست کوی فرازی در پیشگاه خضران مجلس علفان گفتند
که ما این حدیث را از رسول شنیدیم و تعجب قول علی کردیم اسامی علفان ای دروغ
تو در مقام نشسته و فخر را دوست میداری ای دروغ من ای کجای من بعضی اهل
اندر گفت مرا عقبت کردی و علی را بر من نهاده کردی ای دروغ من صبا
ای بکر و صحرایم در مقام گفت که در آخر صبح می بینم تا مردم را بر تو احرام
علفان گفت ترا با حال و احوال من کار ای دروغ من ای کجاست که مردم احرام
دینی از من که شما را اسلام است کاری نیست علفان گفت حق را بگو با او
پس می آید و ای دروغ من ای کجاست خاوش میگرد علی را گفت که این کرم که
میانی و در میان تو نهاده و این همه محبت مرا از تو میبرد و از تو
فرمود ای علفان بانی دروغ من تمام می آید و آنچه او از رسول نقل کرده اگر دروغ
گفته باشد و یا خدود و یا دروغ است پس و اگر راست گفته باشد تو را چه
رسید آنچه رسول فرموده بود علفان خون دیده که تو علفان بانی دروغ من

کردن و کنی بی رو نیستی آن گفت گفت از ملک من بیرون برو ای دروغ
کجای باید رفتی گفت برو به رستم علفان می و از او خود که او رستمی نشان
و از رستم بیرون برو و هیچکس را راضی ب رسول و او را حاضر نموده و علی
رسول این قضیه تعجب طول کشید و از این گفت ای دروغ من ای دروغ من
اسامی و حسن و حسین و حماد با سر و عید الله عباس و حماد اسود
برو و ای دروغ من رستم و شب بخت کرده و این علی را گفت که علفان حکم
فرموده کسی شب بخت ای دروغ من و علی جوابی داشت که شب بخت من و این
برگوشی شرم و این خود و من و این دروغ من گفت من و این دروغ من و این
علی را از او را کفر است علفان را و افسوس علفان علی را طلبید و گفت چرا
فرمان نهی علی فرمود هر فرامی و ارجح است شما را که قول قول تو گفتی
اگر این سخن خلاف حق باشد علفان نمی کشد و بخت دفع علفان فرمود
گفت من و این میگوید که علی جواب بر من نهاده و در دستش و او علی فرمود
تو بر جواب بر من نهاده و در دستش و او علی فرمود که تو بر جواب
کس من شبی این گفتند از من علفان ششم بیرون آمد و ای تو که دروغ
علفان بهار گفت که ای دروغ من علفان را از استماع این جزایب در ده بگردانید
مگر آنکه بر رخساره دو اند و گفت الحمد لله ای دروغ من کل قلوبنا
یعنی رحمت خدای رای دروغ من از همه دلهای علفان ای دروغ من را که به دروغ
و گفت ای علفان از نارای دروغ من و این سخن ششم علفان گفت من مرا علفان
ندادم که تو از کرده خود شیمان باسی در چشم و در خود علفان بانی کرم و علفان
اراسته از دروغ جوهر که بر کون علفان رسید و آن مجلس من بیرون کشید اما علفان
علفان فرمان نهاده و از خط علفان علفان را نهاده کرده او را پناه زد و نه

علفان گفت ای علفان کجاست که با دو و دام حاجت نمودن مرا از دست تو
از می است و ملک است با تو شوم بخت خاتم و علفان گفت ای دروغ من
ام بیرون رفت علفان گفت علفان از رستم بیرون کشید و علفان ای دروغ من
ساخته اند از او و علفان می ماند و علی آمده و کجاست که علفان
علفان از رستم بیرون کشید و علفان می ماند و علی آمده و کجاست که علفان
بیرون رفت و کفر است علفان را شکست و او فرمود علفان آمد و گفت در دست
بر اگر که از علفان رسول است و او در علفان می ماند و کجاست که علفان
در کمال الله الله است علفان گفت ای علفان تا تو در علفان باسی مردمان بر من علفان
گیرند و حضور تو آمده مرا سزاوارت یافته و ترا با کمال که در این حکومت و دانات
رستم تبار که و علی فرمود ای علفان ای دروغ من ای دروغ من ای دروغ من
بر تو بجان آمده اند و از احوال در دست تو فرموده علفان رسید اند ای علفان
از این خبر بیرون آمد مردم بی خودم گفتند ما ای علفان را می بینیم که چرا علفان
برید و او هر روز بر من میگوید و بی سبب از من سزاوارت یافته و کجاست که علفان
امید و ارم که بر وجه علفان می ماند و علفان ای دروغ من ای دروغ من
ایضا علفان را علفان می ماند و کجاست که علفان ایضا علفان ایضا علفان ایضا
و همه را سخنانی ایضا علفان را علفان فرمود پس علفان بعد از اطلاع بر تمام علفان
علی را علفان خواهی فرود و دست علفان را علفان است و او را علفان علفان
اسامی علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
و علفان را علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
از رستم علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
علی و کالی و کالی با تو هر را بری است اسامی علفان علفان علفان علفان

و خلیفه این است و علفان را تو شکایت داد و دلال خاطر طاری
و حال که او را بر تو حجت علی علفان گفت و علفان ای دروغ من
که در علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
امکانی دارد از تو و میگردانم اسامی علفان ایضا علفان ایضا علفان ایضا
حق بردارم ایشان گفتند ای علی ترا به حال دست از ما بیاور و دست
و آنچه در وجود اید از او که علفان با سر بروی او نیاید آوردن بسبب
بر تو علفان را که تو بروی علی گفت ای علفان ایضا علفان ایضا علفان ایضا
که علفان تو را از علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
ایضا علفان ایضا علفان ایضا علفان ایضا علفان ایضا علفان ایضا علفان ایضا
علفان که بر علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
که سخن علفان در علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
استغاثه آوردند علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
که از از کافون سینه بر آوردند و گفتند ای خلیفه زمان علفان علفان علفان
علفان بر ما مظلومان و زید که اگر ایضا علفان علفان علفان علفان علفان
نهایت رسیده و امثال هر چه داشتیم بهر سزاوارت یافته و کجاست که علفان
علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
بر سید که این فریاد علفان و این علفان علفان علفان علفان علفان علفان
و در دست علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
آورده اند مال و حراج رها و از علفان علفان علفان علفان علفان علفان
العنه از هر طرف فریاد و فغان علفان علفان علفان علفان علفان علفان
مظلومان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان علفان

صفت پدید می آید از آنکه نسبت دادی عثمان گفت کتاب خدا با ما است
بانی علی که و از آنجا که در تمام عمر او است و در آن است که از وی عصب گشت
گشت آنکه و فعل عصبیت و گشت من العصب و غیره و در
و است بیکای بزرگ با وی بر وی عثمان حکم زد که تا می روی او چون اگر
شد که نه نشد خودی بر وی زد و عثمان اسیر شد بر او اشد بی مهری
اگر با صاحب شمشیر و نیز و غیره و انداخته و حق او را بیک جهانی مختلف چون
غیر علی مال با صاحب سر و در گشت بر حال جاری افتاده علی را از آن حال و آن
نور انداخته که بر سر خود تا او را از آن گرفته که کلاه تو بر کینه اعظم سازد
و در کار تو می کشد و در سر تا به همه عاقبت خود غافل گشت
نیز کانی اجل مزایا می نامند که در درگاه خلافت و ولایت سرور
عالمی احمد المومنین علیه السلام است طالع
اکبر است امام اول است از ائمه عشر و فضایل علی و عثمان بی سی
و سی او عشر است از جمیع اصحاب حضرت پیغمبر خدا را از حدیث
مرویت که حق سبحان و تعالی هیچ احدی را از اصحابی که رسید ائمه را خدای
نستود که اکبر است از آن جمیع است که در فضل و امانت و انانیت
و انبیا و کبر و نبی و انانیت و کبر و انانیت و کبر و انانیت
و از آن جمیع است که در و بطن الطهارت علی و عثمان
و بطن و اسیر و از آن جمیع است که با بطن و اسیر و از آن
است که در و از آن جمیع است که با بطن و اسیر و از آن
تا بطن و اسیر و از آن جمیع است که با بطن و اسیر و از آن
افتاد و او را که در محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عباس و غیره و عثمان

بعد از آنکه تاریخ شمره بود در آن قتل عثمان مجمع شد و در باب امامت
و خلافت عثمان بر او ختم شد تا کنون با تمام رسد که محمد با بعد از قتل خلافت نمائند
و از حاضران است بشناختن آن که در میان همه با هم می آمد
با راه خلافت و مجال امامت باشد و در حاضران معلوم است که در زمان قتل
پدران خود از زمان علی بن ابی طالب و فراموشی علی را فراموشی پدران خود فراموش
می نماید و می چای که اکبر است با عثمان و امامت و خلافت و قتل عثمان با شافعی
برداشتند و نزد علی بن ابی طالب آنکه کشته ای علی را از حاضران بزرگ و در آن قتل
عثمان خورده و بیکر و ما امام معضی الطاهر تراجم داریم دست بدو تا بر تو معیت کنیم
اکبر است فرمود ای مردمان بداند که من امامت و ولایت و ولایت را کار می دارم در کار
من از آن است که من و شعیب و غیره و شعیب را در احکام و اموری که با من بود
و در اجرای امرای و شعیب را شعیب را بر این سرور و عثمان را شعیب را در
و در رعایت احکام تراجم خود و در کار خلافت خود می نماید ای حاضران علی بن ابی طالب
آورده و بیکر و عثمان را در کار و اگر این نماید و شعیب را در کار و عثمان را در کار
از طریق مستقیم من روید و از آنکه و عثمان را در کار و عثمان را در کار
خداوند مطلق با از آنکه و عثمان را در کار و عثمان را در کار
حق بود و در حق و عثمان را در کار و عثمان را در کار
و دست اکبر است و عثمان را در کار و عثمان را در کار
کلفت و عثمان را در کار و عثمان را در کار
کار خلافت عثمان را در کار و عثمان را در کار
سعاد و عثمان را در کار و عثمان را در کار
و بعد از چند روز که در عثمان را در کار و عثمان را در کار

افتاد و در این شمره بود در آن قتل عثمان مجمع شد و در باب امامت
و خلافت عثمان بر او ختم شد تا کنون با تمام رسد که محمد با بعد از قتل خلافت نمائند
و از حاضران است بشناختن آن که در میان همه با هم می آمد
با راه خلافت و مجال امامت باشد و در حاضران معلوم است که در زمان قتل
پدران خود از زمان علی بن ابی طالب و فراموشی علی را فراموشی پدران خود فراموش
می نماید و می چای که اکبر است با عثمان و امامت و خلافت و قتل عثمان با شافعی
برداشتند و نزد علی بن ابی طالب آنکه کشته ای علی را از حاضران بزرگ و در آن قتل
عثمان خورده و بیکر و ما امام معضی الطاهر تراجم داریم دست بدو تا بر تو معیت کنیم
اکبر است فرمود ای مردمان بداند که من امامت و ولایت و ولایت را کار می دارم در کار
من از آن است که من و شعیب و غیره و شعیب را در احکام و اموری که با من بود
و در اجرای امرای و شعیب را شعیب را بر این سرور و عثمان را شعیب را در
و در رعایت احکام تراجم خود و در کار خلافت خود می نماید ای حاضران علی بن ابی طالب
آورده و بیکر و عثمان را در کار و اگر این نماید و شعیب را در کار و عثمان را در کار
از طریق مستقیم من روید و از آنکه و عثمان را در کار و عثمان را در کار
خداوند مطلق با از آنکه و عثمان را در کار و عثمان را در کار
حق بود و در حق و عثمان را در کار و عثمان را در کار
و دست اکبر است و عثمان را در کار و عثمان را در کار
کلفت و عثمان را در کار و عثمان را در کار
کار خلافت عثمان را در کار و عثمان را در کار
سعاد و عثمان را در کار و عثمان را در کار
و بعد از چند روز که در عثمان را در کار و عثمان را در کار

در این شمره بود در آن قتل عثمان مجمع شد و در باب امامت
و خلافت عثمان بر او ختم شد تا کنون با تمام رسد که محمد با بعد از قتل خلافت نمائند
و از حاضران است بشناختن آن که در میان همه با هم می آمد
با راه خلافت و مجال امامت باشد و در حاضران معلوم است که در زمان قتل
پدران خود از زمان علی بن ابی طالب و فراموشی علی را فراموشی پدران خود فراموش
می نماید و می چای که اکبر است با عثمان و امامت و خلافت و قتل عثمان با شافعی
برداشتند و نزد علی بن ابی طالب آنکه کشته ای علی را از حاضران بزرگ و در آن قتل
عثمان خورده و بیکر و ما امام معضی الطاهر تراجم داریم دست بدو تا بر تو معیت کنیم
اکبر است فرمود ای مردمان بداند که من امامت و ولایت و ولایت را کار می دارم در کار
من از آن است که من و شعیب و غیره و شعیب را در احکام و اموری که با من بود
و در اجرای امرای و شعیب را شعیب را بر این سرور و عثمان را شعیب را در
و در رعایت احکام تراجم خود و در کار خلافت خود می نماید ای حاضران علی بن ابی طالب
آورده و بیکر و عثمان را در کار و اگر این نماید و شعیب را در کار و عثمان را در کار
از طریق مستقیم من روید و از آنکه و عثمان را در کار و عثمان را در کار
خداوند مطلق با از آنکه و عثمان را در کار و عثمان را در کار
حق بود و در حق و عثمان را در کار و عثمان را در کار
و دست اکبر است و عثمان را در کار و عثمان را در کار
کلفت و عثمان را در کار و عثمان را در کار
کار خلافت عثمان را در کار و عثمان را در کار
سعاد و عثمان را در کار و عثمان را در کار
و بعد از چند روز که در عثمان را در کار و عثمان را در کار

۱۹۲ کردی حضرت شاه نجف از برای ایام محبت اخف را نزد معاویه فرستاد و گفت که معاویه را معلوم است که ما در معاویه ایمان و خود بسوی من نزل مطیعان را علی وصی بنی و تابع خاتم انبیا می است غنا و بیکار و با بام است امام خضر علیه السلام احوال من و در تمام بلاد خود ادام کردی و باغ چنین جوی منوگشت فایده ای را این عهد نامیده و بعد از آن عده در آن عده وقت عکس را با هم فرستاد و گفت اخف از این ترسیدی بگوید این یکی معاویه است و در میان طغیان کردی و معاویه را بعد از آن ترسیدی و از معاویه فرستاد و بسیار خود را بدین گونه کرده و چون از معاویه ایامی برآمد و هر روز که می بارد معاویه حب کرده که نامیده و چون ماه محرم از گذشت از این عده ایام کردی و در آن حب است و کاسکان از هر روز و یک کاسه تا هر شب تیار داشته و دلال صحرانگشته از این عده اخضر خود را که در دگر و کرباره اسلحه جنگ کرده و وقت روز متعاقب حمل کرده و حتی بسیار کشته شده و باطل عجم شده و از لشکر معاویه بر من انوار و مبارک طبعه نصر خان کاتب از محفل داشت و من و دو الکاح عجم خود را بدیده و در هر روز و در هر طوطی جانده روی روان گردانیده نصران را در گردن فرستاد و کرباره حله در نصران را که روی زندگان را خود خود را بدیده که حمله ای آوردم و دو الکاح از آن تب ستم بر سر در کشیده نصر بنی علی ایام از ایام بر کشید و در قفسه سپارده که خود را بر سر برده و کرده اند و دعا در آن و کوشش بر برده و نشان بر نصران گرفته و نشان نجات بخش خود را عمار را بر داشته و با چشم بر روی و با روی نشان بر روی نشان نهاد و در ارجل خلاف و در حال تن چنان را بعل داد و در دگر که کاتب سوار بر دماغی از دلاوران و منشی که بر دلاوری نجات شهید بود و در هر طوطی آورده بود اسلحه بر دماغ و چشمه عمار بر سر او و کشته شد برادران و اقوامش بجزم کرده و عمار را در میان گرفته و داد

و من خدا را در این راه گشت و او در زخم شکم خود را از آب درخشان و نام درین کمال بنا
 رسیده و او را در رحم غاری خورده و از شکم با لب رسیده است بطریق درستی
 درین راه و این است حدیثی که در این راه است که می گویند که در این راه
 در میان راهی که است ای که در این راه بود که اگر او را بخاطر خود او در این راه
 تو سبب باشد که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 ماهی که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 ای معاد و در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 فرمود و این است حدیثی که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 حرفه را این است حدیثی که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 و این است حدیثی که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 و این است حدیثی که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 و این است حدیثی که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 ای است حدیثی که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 باین حدیثی که در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 خود را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 نیز سر زده و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه
 میدان را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه گشت و او را در این راه

[illegible][illegible]

۱۷۵
سنگی عظیم ظاهر گردید مقدار دوازده سکن زود گردید و در این آن سنگی نوزاد
انگشت نیکو و خرم از خیمه و چارمان را از جای دور کرده لب بخیمه زد
گردان میان را بدو است ایضا هر شب بان عهد می گرفت مردان آب نواز شدند
و اسبان و شتران را سیر داشت بنده از آن حضرت این طریقی سنگ را مانع موضع
نهاد و فرموده ما حال را محقق در آن نزدیکی ویری بود و در آن دریا چون
آن صورت بدید بزرگما حضرت آمد و گفت تو بغیری فرمودی بعد از آن گفت
بکدام ای ستمانی و زمین که تو بجای بغیری دست بیتی که تا ساسانی شوم بعد از آن
آوردنی اسلام در آن مکان ثابت بر آن میان آن خواص و حوام گشت ای علی این
در را در دست که بدوران ما نهاده اند و انتظار مقدم شرفت تو می برده اند
ناله و صحر و افش که من با مراد رسیدم و بفرست اسلام شرف گردید ما بعلی ما بخت
خود خوانده ایم که اینجا چشم داشت و در آن سنگی دان را نهاده اند و در آن آن سنگ
گشت نواز ما بغیر ما حسی آن برورد و هر ای آن حضرت بعضی آنکه و حرمها و عظیم
کرده و در هر نماز است رسید **الحمد لله** که آن حضرت در کوفه بود و می ارشام آمد و هرگاه
معادیه آورد آن حضرت فرمود دروغ می گویی نادر دیگر و این که و گفتی می ارشام
پروین یا ندیم اما آنکه او را دیدم در حال سیر اندر من فرمود دروغ می گویی دروغ
دیگر شخصی دیگر آمد و بهما سرور فرمود که دروغ می گوید او که احمد من نام
است نکرد و همین و همین بگریه و زاری گفتان بود که آن حضرت فرموده بود **الحمد لله**
که طاهر و زین بعد از بیعت علی بن ابی طالب شد و دید او دردی داشت نزد علی آمده
اجازت مکمل بداد آن حضرت فرمود و دید اما را در وی خوفی رسید و بقتل است
گشت می شود پس هر دو بهای ای عاشق آمدند و مانع حضرت شدند که راه دور رسید
که هر دو هم می گردید در دست می گویا را دیدم که تو را معاود داشت

و از علی تیرای بود و بان شخص خود را در دیگر وادایم منع کردم پسند روز دیگر من غنی
روی او بسیار گفتند ای روستا که همیشه سیاسی بود گفت ای علی طفل من که مرا
اورا منع میکرد که خطی را برسد و گمان کردم که علی خطی را بر من می زند و ما دیگر در دست
رویم حکام می می **ارباب** که حالت میگوید که روزی آنحضرت بمنبر خطی را با ناکا
ناری عظمی از مسجد را در مردمان بر میداند در مقام دعوتش مترود و در مردمان با عفت
عام بر منبر را و آنحضرت فرمود که آنست پس هر چه بود علی بنیامان و لب بر من و حضرت
امیر خن مکنت بر من ضایع نمیدارم هر چه شد نزد خفا گوشت نهاده میگوید که ای خدایت
و برقت و از نظر مردم ما بر من نهاده از نظیر خوانی و نماز عفت کنی و خوانی از عفت
ما بر رسیدند و خود حکام حیا زد و و او را مسکنه میباشند و در معلوم نمودند **ارباب**
ار آنحضرت عفتی بر من میگوید که خفی بود که بر علی دادا و دشمنان را خفی و اها دشمنی که در آن
آنحضرت دادا و دشمنی بود و علی کردی و آن بر من و مرد و دستان اهل بیت گمان آدمی در
خواب دیدم که با ربی خود استاده و نام علی آمدی رسید و چون بر خرم آن ملون زد گشت
او چشم مرا کرد که من می بر سراندم و بخانه رفتی می ختم تا قصه خواند ای کلام او بر من
می می آمد و آن حواریها بر من دیده بودم و او در دیده بود پس هر دو گمانی بر من و این
خواب را به بعضی دوستان بگفتم و حق نمزد او رسیدم و شفا فرستاده و با دیگر که
علی مرا کرده و در کردی با ناکا **ارباب** که بنیامان و لب بر من و حضرت
امیر بر رسید که عفتی رسول خدا کلام است استاده و علی کرد که در بری سلام و آنحضرت فرمود
داد که و علی السلام با سعید فضل اربع مراد خود میگفت و چون ما مراد نام بر مراد
و این که نوعی حرا می بر علی بنی از راه دور و در راه را نام و گشت آورده ام و ها که نامه
شود و گشت و او معلوم کند آنحضرت فرمود در میان ما بیاروند و در وقت باز کرد و بیارند
فرمود و باز در از روی مرد برادران جوانی دید که گشت با گشت سر بریده آنحضرت فرمود او را

مرد عایشه را طعن زدند و گفتند بر سر او اندی و با حق جرب کردی و اکنون بر سر
نشینت نه با شاهزاده حسن کن ای که کردی و اگر عورت با منی یکسره بر من را می
ترا در دل باشد و چنین عیش از من و حجاج شاعر بعد از منی دارد و
نجدت بخندت از غنایت خندت **و** دلی التمس من التمس و التمس من التمس
ستعد و شاعر است که آنکه از صدقه در درجه داد بعد از وفات پدر من فانی
در شکر و غلظت و نسبت کمال او لایق بود و بخت مر سبب و غریب حاکمی که عایشه
و حصه پدرانی خود را انجا و فن کردند و هر چند آن مططفا و فاطمه زهرا و حسن و
راضیه عایشه را فرزندان رسول را از آن هر زمان و هر نقصان اخلاق و ضعیف
و مکارم و ضعیف امام حسین را از آن است که استغاثی آن توان نمود بدین
خبر است احضار مرد **و** اگر عری سبب را بدین را نشانده نظر بر حضرت
سخن کردم که در حدیث **و** سزای حب اخلاق حضرت است که سبب را نگردد و اگر چه
بهره زار و ضعیف باشد فروغ نور **و** دو کس را و وجودش سبب در پی است
نظیر او اگر چه سبب است **و** در کمال امام حسین **و** در کمال
اکه است امام حسین است اراده ای غیر ولادتش در معینه بود چهارم
شجاعت سزاوارتی از الهی و دست خود که آن مرد و جن و ولایت و آن طاعت
با اقبال و بستان امامت در هر قدر حیات ذکر شده و عظیم است
و طهارت خیم عیانت الهی است که در **و** در کمال
می گفت از این طاعت که بشود طاعت **و** که چون توانی است خود را
هر طاعت را در هر روز است **و** در هر روز است **و** در هر روز است
عی سبب را و دعا ای بعد از این نیست **و** در هر روز است **و** در هر روز است

مرد عایشه را طعن زدند و گفتند بر سر او اندی و با حق جرب کردی و اکنون بر سر
نشینت نه با شاهزاده حسن کن ای که کردی و اگر عورت با منی یکسره بر من را می
ترا در دل باشد و چنین عیش از من و حجاج شاعر بعد از منی دارد و
نجدت بخندت از غنایت خندت **و** دلی التمس من التمس و التمس من التمس
ستعد و شاعر است که آنکه از صدقه در درجه داد بعد از وفات پدر من فانی
در شکر و غلظت و نسبت کمال او لایق بود و بخت مر سبب و غریب حاکمی که عایشه
و حصه پدرانی خود را انجا و فن کردند و هر چند آن مططفا و فاطمه زهرا و حسن و
راضیه عایشه را فرزندان رسول را از آن هر زمان و هر نقصان اخلاق و ضعیف
و مکارم و ضعیف امام حسین را از آن است که استغاثی آن توان نمود بدین
خبر است احضار مرد **و** اگر عری سبب را بدین را نشانده نظر بر حضرت
سخن کردم که در حدیث **و** سزای حب اخلاق حضرت است که سبب را نگردد و اگر چه
بهره زار و ضعیف باشد فروغ نور **و** دو کس را و وجودش سبب در پی است
نظیر او اگر چه سبب است **و** در کمال امام حسین **و** در کمال
اکه است امام حسین است اراده ای غیر ولادتش در معینه بود چهارم
شجاعت سزاوارتی از الهی و دست خود که آن مرد و جن و ولایت و آن طاعت
با اقبال و بستان امامت در هر قدر حیات ذکر شده و عظیم است
و طهارت خیم عیانت الهی است که در **و** در کمال
می گفت از این طاعت که بشود طاعت **و** که چون توانی است خود را
هر طاعت را در هر روز است **و** در هر روز است **و** در هر روز است
عی سبب را و دعا ای بعد از این نیست **و** در هر روز است **و** در هر روز است

مرد عایشه را طعن زدند و گفتند بر سر او اندی و با حق جرب کردی و اکنون بر سر
نشینت نه با شاهزاده حسن کن ای که کردی و اگر عورت با منی یکسره بر من را می
ترا در دل باشد و چنین عیش از من و حجاج شاعر بعد از منی دارد و
نجدت بخندت از غنایت خندت **و** دلی التمس من التمس و التمس من التمس
ستعد و شاعر است که آنکه از صدقه در درجه داد بعد از وفات پدر من فانی
در شکر و غلظت و نسبت کمال او لایق بود و بخت مر سبب و غریب حاکمی که عایشه
و حصه پدرانی خود را انجا و فن کردند و هر چند آن مططفا و فاطمه زهرا و حسن و
راضیه عایشه را فرزندان رسول را از آن هر زمان و هر نقصان اخلاق و ضعیف
و مکارم و ضعیف امام حسین را از آن است که استغاثی آن توان نمود بدین
خبر است احضار مرد **و** اگر عری سبب را بدین را نشانده نظر بر حضرت
سخن کردم که در حدیث **و** سزای حب اخلاق حضرت است که سبب را نگردد و اگر چه
بهره زار و ضعیف باشد فروغ نور **و** دو کس را و وجودش سبب در پی است
نظیر او اگر چه سبب است **و** در کمال امام حسین **و** در کمال
اکه است امام حسین است اراده ای غیر ولادتش در معینه بود چهارم
شجاعت سزاوارتی از الهی و دست خود که آن مرد و جن و ولایت و آن طاعت
با اقبال و بستان امامت در هر قدر حیات ذکر شده و عظیم است
و طهارت خیم عیانت الهی است که در **و** در کمال
می گفت از این طاعت که بشود طاعت **و** که چون توانی است خود را
هر طاعت را در هر روز است **و** در هر روز است **و** در هر روز است
عی سبب را و دعا ای بعد از این نیست **و** در هر روز است **و** در هر روز است

مرد عایشه را طعن زدند و گفتند بر سر او اندی و با حق جرب کردی و اکنون بر سر
نشینت نه با شاهزاده حسن کن ای که کردی و اگر عورت با منی یکسره بر من را می
ترا در دل باشد و چنین عیش از من و حجاج شاعر بعد از منی دارد و
نجدت بخندت از غنایت خندت **و** دلی التمس من التمس و التمس من التمس
ستعد و شاعر است که آنکه از صدقه در درجه داد بعد از وفات پدر من فانی
در شکر و غلظت و نسبت کمال او لایق بود و بخت مر سبب و غریب حاکمی که عایشه
و حصه پدرانی خود را انجا و فن کردند و هر چند آن مططفا و فاطمه زهرا و حسن و
راضیه عایشه را فرزندان رسول را از آن هر زمان و هر نقصان اخلاق و ضعیف
و مکارم و ضعیف امام حسین را از آن است که استغاثی آن توان نمود بدین
خبر است احضار مرد **و** اگر عری سبب را بدین را نشانده نظر بر حضرت
سخن کردم که در حدیث **و** سزای حب اخلاق حضرت است که سبب را نگردد و اگر چه
بهره زار و ضعیف باشد فروغ نور **و** دو کس را و وجودش سبب در پی است
نظیر او اگر چه سبب است **و** در کمال امام حسین **و** در کمال
اکه است امام حسین است اراده ای غیر ولادتش در معینه بود چهارم
شجاعت سزاوارتی از الهی و دست خود که آن مرد و جن و ولایت و آن طاعت
با اقبال و بستان امامت در هر قدر حیات ذکر شده و عظیم است
و طهارت خیم عیانت الهی است که در **و** در کمال
می گفت از این طاعت که بشود طاعت **و** که چون توانی است خود را
هر طاعت را در هر روز است **و** در هر روز است **و** در هر روز است
عی سبب را و دعا ای بعد از این نیست **و** در هر روز است **و** در هر روز است

[illegible][illegible][illegible]

انحضرت فرموده خدا را حمد و اهل کسانیم پس درو با شاق انجام آمدند و در کسب
 ناکارگردد بعد از آن محمد گفت ای محمد نبوت خداوند را که بر او علی بن ابی طالب
 نبی باید گردانید و از پیوستن ایشان انگاه علی بن الحسن پیش رفت
 و گفت ای محمد نبوت خداوند صفا و مرقعی و در راه حسن و حسین گفت
 من رهبران رست بائی ان من منی در راه و گفت تو محبت من رهبران و رهبران
 تابع من تو با من بودی پس محمد خیر پیرو داری و او را پیوسته و در راه رفتن پیوسته
 انحضرت تعریف کرده **در انچه است** که محمد بنی شهاب میگوید عبد الملک مروان فرمود
 انحضرت را از مدینه بخبر کرده به بغداد بر سر نوزادی و من در آن سفر همراه بودم که
 انی رسول الله را خلی که که در منی پیوسته و در خاصه با منی فرمود اگر خواهم خود را
 بیاورم بعد از ان اشارت فانی انهم کرد که برای انحضرت بود که در راه
 ماهه اشارت فرمود و فانی انهم دیدم که در میان منی برای انحضرت بود چون من
 رفتم و در راه او را با خود خواند هر مرد نگاه عید استند شهاب را که در راه
 او را ندیدیم اما بعد از ان انجام او افتاد و صاحب نگاه فانی باطله بود که در محبت
 نمودن و من نزد عبد الملک نهاد از پیوستن و در کسب و در علی بن ابی طالب و غایت شدن
 نیز نزد من عبد الملک گفت فانی روز من بود در راه او دردی بسیار فرمود
 نتوانستم که تعویذی برای من و او را با خود خواند و در نگاه و در ان منی بود
 بر سر که در حق کند من و ملک با شما میزد که من و لطافت سخنان است و
 من را با شهاب است عبد الملک انی انچه است و **در ان چه است**
 ان حضرت سالی که در سرف در راه به پیوسته و در راه او دردی بسیار فرمود
 حیدر اسلام که حضرت با من که از پیوستن فریاد بر کشید بر پیوسته میانی که انی انچه است
 گفت غیبه انحضرت فرمودی که که در خاصه منی که در ان دارم و در ان دارم

کرم و شرب ابصار و رسانه ناکاه او آید شدم از درون خانه که ای چارسیه
 و کرم از در و در این خط را که نه خورده و چاههای او از باران برشته رزار
اربع است این خط میگوید که طواف خانه یکبار کردم و بعد از آن شب
 در خانه که آنحضرت است افتخوری و در وقت از درون خانه او را که آن عطا
 در این کوچه هر شب خواب و در وقت سال بوده و در زمان ابریم و کینه
 شما و چشمه در وقت **اربع** است **اربع** است **اربع** است **اربع** است **اربع** است
 و ای امام ششم است از آنکه اسامی را در این ام جوده بود و هر یک اسم بی محمد
 ای که آنحضرت خلایق را ارشاد فرموده و طریق مستقیم بکار آید ما و به طاعت
 میخورد و عسرت فرمودی حاجت خدام و احکام حلال و حرام در میان و بی حرام
 و این سبب بود که ام و در دست و لا در این الی عباد زده اند و دست و طری خود را
 از طریق آنحضرت در دست کرده اند و بکات خود را از شایسته ایشان میدادند
 و گفت که امانت آنحضرت بسیار پیشتر است **اربع** است که میان این
 زمانه شد یکی تولا با اهل بیت داشت و ایشانرا منجلی میبرد و علی بن ابی طالب
 بتولای بنی امیه منسوب بود و در سبب آن کرده که در این سبب بود و در این
 حقیقت زنده بود و او در آن دهی حکم کرده و این سبب است که در این سبب
 خلق هر است از روی حب و تشنه و بیکه نری اولاد و مصطفی است از هر وقت
 و ادب و شکران کسی که گفت جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن ابی
 طالب پس در ده سبب آنحضرت اندک و مجلس عات عالی بود و مردم را کمال و حرام
 تعلیم میفرمودی که آنکس که سوال کند و هر یک مقصد و مقصود خود بیاورد و در
 که در وقت مخالفان با اهل بیت را نزد طاعتان قدر است و بعد از آن توجه
 شد که جانب مولی خوش و فرمود **اربع** است **اربع** است **اربع** است **اربع** است

بکار آنرا داخل شود و وقت

اهدای ما **اربع** است که ای هر یک که از این هر یک که در این هر یک که در این هر یک که در این
 بودم مرا فرمود و دعوی دوستی با من کنی و حبس کنی و حبس کنی و حبس کنی و حبس کنی
 علی کردم و چون حکمت دی رسیدم ای که من استم رسیدم و حبس کنی و حبس کنی و حبس کنی
 مرا حبس کنی و چون حقه را طاعت کنی سلیمان بن برسان و بگوید در طاعت پناه
 در طاعت روز و فایده کنی چون باز گردم یا تو که زمانی چنانکه فرموده بود و فایده
 رسید **اربع** است که این خط گفت روزی از خانه بیرون آمدم و مقوم خدمت
 صادق شدم جمعی را دیدم نمی آیند در نهایت صدا و دعای لطافت و روح کونه
 بر دم نشسته بودند و بیکبار از نظر من میگذشتند و هر یک عین خود را از آنحضرت می گفتند
 با این بزرگوار که قوی آن زمان مای حقیقت شده بودم فرمود جمعی از طاعت که هر یک
 فرمود و فرمود که حالا نریات جدم حسین بن علی رفته **اربع** است که فضل بن عبد الله
 میگوید من هر ای صادق در زمانی که در وقت زنی و طاعتی دیدم هر دو می کردند
 بر کار و مرده آنحضرت متوجه ایشان شدند آن زن گفت من و این بر صغیر من بستر این کار می
 بردم او برده و مرا هم در خدمت صادق فرمود دوست صدای که کادی ترا زده بود این
 زن گفت ای مرد چرا در دست از مصیبت روزگار بیار آنحضرت دعا کرد و فایده
 فرمود بر آن کار و زنی که حال آن کار و دعای آن حضرت را که مانع میسر میسر کرده
 یکی آنحضرت را در گذشت و بماند **اربع** است که داده و در این سبب بود که او را
 و کسی که تولا با اهل بیت میگرداند و بماند از این سبب و دشنام داد و ناز گفت من تر
 نزد آنحضرت رفتم و کلامی که از آن متوجه میگردانم فرمود این طاعت در میان ما را
 میگردانم دشنام میدهند و دست بران خود را بعلی می گردانند **اربع** است که کلامی که
 که آنحضرت با جمعی گفتی بر رفت بر سر چاهی رسید و گفت ای عباد ما را از این چاه آید
 گفت من این رسول الله اب در قهر چاه است و ما را دلوی در نیست آنحضرت کاتبه ها آید

فرمود ای چاه طبع بیکبار که ما را اب کرامت نامی در دست چشمه که اب کرم
 آمد و بر سر چاه رسید اب بر دستم رسید اب ششم اب که از گردنه تا تمام خود رسید
اربع است که آنحضرت در حقیقت هر یک را رسید و از طواف و طاعت خود مردم یاد
 بود اینها با ستاد و گفت ای درخت هر مای ششوی ای که میگویم که خدا ما را فرمود
 از این خط خود را تعالی در تو و در دست نهاد پس چرا از این درخت بر سرکت و ما
 بر دستم میزدیم و ما را ششم **اربع** است که ای هر یک که در طواف بودیم
 در خدمت صادق که در دست بسیار بود از مردم میفرمود و بوالمان بنی امیه اهل عات
 بسیار بودند و بوالمان اهل بیت را که در وقت خاق میبردند و طاعت را در حال مخالفان
 و مال در میان هر یک در آن که دست ماکت آنحضرت در حقیقت هوکان و کلام
 و کلام و فرمود که ما من صریح بر آمده اند گفت من رسول الله است نه آنحضرت
 خایه این بنی خاصه و اب کاتبه و دست بر دست من میگردانند آنحضرت
 مخالفان را با این صورت میخندد و دم و دیگر نری و دست چشمه من نهاد آنحضرت با
 سال اول بدیدم **اربع** است که از آن سبب بود که از اموالنا صادق از مردم و آن
 که کینه خند آوردند آنحضرت همه را قبول نمود الا قدری که خود را از آن بزرگوار
 و طاعت کن سبب آن که در وقت ای صادق چه میگوید که آنرا را از مردم و طاعت
 جز مردم و وقت از تمام مردم و بخت که شما او کردم فرمود او را در کوفه
 خانه نشسته و بوسه و کوش فرمود که از او و دهی ششوی آنحضرت کرده او از
 او از کرم اولی کرده و در حقیقت **اربع** است که از این سبب بود که آنحضرت
 رفتم از این که خند از دست علی بن الطیر تا او هر صیه ارض از آن خط
 شدم فرمود که از اذهای نامی که توانم گفت از این او از در دست و فرمود که
 یا غراب یا باز یا کاس یا جامه می بخالی از این هر یک

و از مردم میگردانم معنی کسانی آن حضرت فرموده از خلق قال میگویم و در آن وقت

فرمود خدا را که باز و باره باز کرده و با هم را خسته و کلامی که کوفی مغان رخت
 و یا و کار در زمین آلوده بود که آنحضرت بکافران بخواند و دم اعدای هر یک
 کلامی خود فرمود و هر یک که میخواستند و علی بن ابی طالب که در دستم رسید
 بیکبار جمعی بودیم و هر یک از اهل بیت اهل بیت کفنی باری بودیم یکی از سران
 ای که حاضر بود گفت من بیکبار کفنی شدم اما بجز از آن حضرت ندیدم ناکاه دیدم
 که آنحضرت ای که رسید ما هم یکی بوده او در آن حضرت باری فرمود که بجز
 که حضرت از اهل بیت ماکت شده که گفت که آن مای را از آن مردم گرفت و دست
 خود بر روی ما گذاشت که از آن کرد و در وقت آنحضرت دست خود بر زمین زد
 و جمله بر او آن مای خود را در آن جا افتاد و در وقت **اربع** است که عید ایشان
 می گوید روزی از آنحضرت گفت جوی کوثر پر بسیم آنحضرت در حقیقت خود کلامی که
 که من آن جوی را تو آید و بد مرا نصیب کرد و بانی فی الحال اظهار مای انصاف کرد و فرمود
 که من این ناری را من و از آنجا سبب می گویم از دست مرا گرفت و از دستم فرو
 برد و در آن جوی را که در دستم را نشاند و مای خود بر زمین بایده فرمود و نگاه
 بکار کن جوی دیدم که کلامی بر پدید آمد و از یک جانب اب حاقی و از جانب دیگر
 در نهایت سفاکی و در سان برد و سراب و جوی ماکت احمد و کلامی جوی
 در حقیقت که شل آن ندیدم و کینه کان دیدم در دعای صدا و دعای لطافت حاجت
 جوی و نشسته و در دست هر یک جوی بود از آنجا اب و می دانستند و ما آنحضرت میزد
 یکی در آن سبب و او میزدیم و بوسه و بوسه و بوسه و بوسه و بوسه و بوسه و بوسه و بوسه
 بعد از آن فرمود چشم بر سر نه خوان جسم بر سر نهادم و فرمود آنرا جوی و دعا و آن
اربع است که مقصود آن حضرت از خود خواند و گفت از مردم مای سبب
 و از مردم میگردانم معنی کسانی آن حضرت فرموده از خلق قال میگویم و در آن وقت

آورده و خوش طوبی را کار میسازد و سید مردم گفته باقی رسول الله و احسان
تا خدا را باران و دریا که بر تنافق حقایق بعضی حکمت باران و بعضی بر سر سطر
استخوان و گرد و ابرو دم تابان که آن به چو افرشته و اکثر بر بندگی برادر و کفالت
بخشیده و سطر و اهل بیت اوله بنده کان و احوال و زور و ستم بران و سطر و بعضی
و کرم خود یاران بر تازی که سلطان با زبان در حال با دیندار و پیر و ابرو بر سر و ابرو و
رعده حق گرفت حقایق سیم بر نهاده و آغاز زلفش گردانده اکثریت خود کمال خود را بر
و قاشای قدرت حق نموده قطعه از سید و فروان این سلطان موصوفه و یکی بنده و یکی
من اینده و سطر و سید و اکثریت از ابرو را بر سیم و احوال و سطر و ابرو را بر سید و خود
این ابرو بر تنافق بطریق و از سر و سطر و بر عت کمال خود و در راوی منکوره و اکثر
تمام مردم هنوز در نظر دارد و در کمال بر سید و در آن حکم با برید که اندک خط تمام خود را
چو کمال عبادت خود را در عبادی مطهر و سید و اکثریت از ابرو را بر سید و ابرو را بر سید
که عبادت با سطر و سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
گشوده و عبادت با سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
و در آن بود اشکبار و سطر و سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
کرد و سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
شمرده و سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
گرفت حضرت رضا که عبادت با سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
نام کرد و سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
و سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
الهی را و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید
کردی که باره از سطر و اکثریت از ابرو را بر سید و اکثریت از ابرو را بر سید

بخت و ولایت بهره و از این صورت نیز که بر منتهی مأمور الهی بر من مسلط گردان
علی بن موسی الرضا در چشم و گفت بفرمانی فاسق را که بر خدا طمع کن پس آن صورت
شیر شده و در جنت و او را گرفت و فرمود باز در جای خود رفت و بصورت اصلی برآمد
مأمور است باین رسول الله صلی الله علیه و آله که گفتند نبوت و ولایت امامیه این
درد را گرفت تا که نمیدرد **ادامه است** که علی بن ابی طالب روزی نزد علی رضا رفت
و فرمود علی بن ابی طالب روزم ده و او را در حق گرفته و در فلان کورستانی کوفه را مالکان خود
بروای مسطیحه ابراهیم ایستادند و من از این میان از غیر ریاضی نوشته و ما هر دویم
اگر در حق را بخور و در همین روز مردن و موضوع و فی و بی راست باشد و عذاب که در واقع
بود اندک ریاضی را گویند آنگونه و آن دو چیز که انی کنند همان خطی و آن حضرت در حق فرمود
ای علی آنچه نوشتی و انتظار بردی موافق با حق و بقرآن رسولیم و از این کلمه دریم
ادامه است که ما شمع میگردیم نزد علی رضا و فرمودند در این زمانه آن حضرت فرمودند
نخواند و در خود آب بار خورجی بیاشاید و من گفت بیاشاید و بیاشام تا از این کلمه در حق
گویی هر دم و میراث گردیم **ادامه است** که آن ایام صفت میگوید آن حضرت درینا فرمود
احبابی که درید و یاب برسد از آب خورانه و بدین جای که خود قدری خاک از موضع
برد است چنانکه در کعبه آبیانی فی همراهی و خصوصاً سخت و آن چند هنوز نماند و
نبرد است **ادامه است** که چنانچه از این میگوید اولاً و ثانیاً آن گرفتار شد
برضا بکی را بر این نکته و بستی دی اسم فرمودند آن ایام میگوید در راه الو یا چاره راه رفت
ما هر دو کشتن فی مرد و آن عظیم است اما که بر حق ما به و من خون ساحه گردیدیم
نزد وی میرود و از رخت امامت عظیم که بر شمشیر را از خلاص می سازیم چون بود
و فرمود نیز در حق فرمود من کما هذا بر حسان و حجتی و از آن آگاه گردانیم شرط
آنکه حق فی صراط می سازم و از آن حورسند و کما اذیال باطل در گذران می گردانند

گفتند قول کردم که حضرت محمود جمعی از روی حسد ترا قتل می امر نمودند کارگاه
مرا زهر آلوده در استنبتن دارم از آن بدست پنهان کردی من کار در سر و دوزم
و از این بسته دوست و پایا حضرت را پرسیدم و او جواب داد که با یادت می نویسم
که هر یک که بخواهی رضا نزد ما من رفعت از دست گذاردیم اینجا بر ما ملو
گفت باقی رسول الله زینب میگوید من از او ولادت علی بن ابی طالب نمودم و دروغ میگوید
ما من گفت خون معلوم آنم که می دروغ میگوید اما حضرت فرمود گفت اعلی البیت
بر سبب حرام است زینب گفت که تو در میان این شیران بودی ما من بعد از تو بروم
آن حضرت را اینجا در این شیران فرستاد و کرد اما حضرت گردید نزد روی رفعت اما آن حضرت
بازید و اما حضرت بدون آنکه زینب را بفرستد و نزد شیران ابا خود ما من فرمود تا آنکه از
را نزد سبب اگه من زینب خطا اودا بخوردند
اچون من بخیر میگوید حضرت
علی نزد ما دعوت آنم و گفت و پرسیدم که این که با من است و نامش در اینجا
بجای من میسر شد و درون امام ابا کا با منی گفت که من در من بر تو ظاهر میباشم و اما
منزل فرزند و فرزند و مردم با طایفه ای منزل گرفتند و امر فرمود هیچ احدی را از حضرت
داخل مانی نمیدهند و اما حضرت بدین فرزند خود و حضرت من مودت علی بدید چون بدید
رسید و بر سر خود را بدید و وای بدید اما رسید و شرط ملاقات خدمت میباشند هر روز
دیکر میباش که دست یافت و زیارت خانه کعبه کرد و حکم کرد من علی رضا را بدیدم و در
و معطر گردید اما یک ملاقات و زینب هیچ جابه نذر اما حضرت ارا کا بدون آنکه
و حکم خود را بدید و زینب با من چشم خود زینب که حضرت آمد و ما حق ملک کاه فرستد
بعد از چند کاه نام وای ملک و حکم بدید اما من رسید که علی رضا در غلانی تاریخ غلانی
بود و در یک و بدید بود ما من نزد علی رضا آمد و گفت ما من رسول الله محمود
وایا منی دارم بلکه و بدید رفعتی که از کاه توخت خدا می و امر او جدا حاضر فرستد اما حضرت

[illegible]

تا صحت نماند رسید گفت ای پسر هرگز ترا ندیدم که چنین را حق تعظیم کنی
ای مرد گیت و این نظم را با حشمت گفت راست گفتم و اگر چه در این
خطبها می بینم این متذکر علما نیست و شوالی را نصیحتی این حسن علی بن
محمد بن علی رضایت می فرماید من دوستی کردم و با من دوستی می فرمود
شدم و الله هیچ دوستی و دشمنی نکرده الا که سنان و دی سنان خارق عادت
اکثرت بسیار است و فضا و کرامات وی ای حدی می شمارست **را حکایت**
که عبدالله بن علی میگویی نزد اکثرت فتم و از هر خود شکایت کردم و قسم یاد کردم
که هر چه از من نه ظاهر و نه پنهان مرا صدق بدارد و فرمود سوگندت دروغ خوردی و آن
در فلان موضع دینی کردی اینها میانی منی اندم و هر چند از من فرود را چشم نباشم
را حکایت که علی بن عبدالله میگویی تا به حسن علی بن محمد و از او سؤال چند کردم
و خواستم که از من به کلام از من بود پرس فرمودی کردم جواب شما نرفتم و در
آخر فرموده فراموشی که من به کلام است سواد کنی فراموشی که ای پسر
کافره و فخر کن و در آن آفتاب که ما تا آنکه کوفی بود او کلام
علی او به چنان کردم و شنیدایتم **را حکایت** که از آن مال اکثرت
می بردند و کلام در کلام کرده و چهار صد در صد از آن دیگری را می برد فراموشی که من
و چهار صد از اکثرت می بردند پس برده را کشید و چهار صد را را می برد و از آن
و بوی داد که این را به چاشنی ده **را حکایت** که اکثرت از موضع و در میان می توان
روز بیایست که بود و فصلی بیایست که اکثرت از خانه بیرون آمد کلامه با راستی
پرسیدند و به چاشنی بخورد و با آن و سر ما نوشیده و مردم را از کف می چاشنی
فرمود و اما خداوند از آن کلام بخورن کرده و می توانی برود حق قدمی چند فرستد
تا در هر است و بر پیر آن و با آن و سر ما عظیم شد اهل زمانه سلسله است و حال

از من بابت اهلکات رسید **را حکایت** که عبدالله بن علی میگویی تا به حسن علی بن محمد
می رسیدیم و از کرامات وی ای حدی می شمارست **را حکایت** که عبدالله بن علی میگویی تا به حسن علی بن محمد
کلامی می بینم این متذکر علما نیست و شوالی را نصیحتی این حسن علی بن
محمد بن علی رضایت می فرماید من دوستی کردم و با من دوستی می فرمود
شدم و الله هیچ دوستی و دشمنی نکرده الا که سنان و دی سنان خارق عادت
اکثرت بسیار است و فضا و کرامات وی ای حدی می شمارست **را حکایت**
که عبدالله بن علی میگویی نزد اکثرت فتم و از هر خود شکایت کردم و قسم یاد کردم
که هر چه از من نه ظاهر و نه پنهان مرا صدق بدارد و فرمود سوگندت دروغ خوردی و آن
در فلان موضع دینی کردی اینها میانی منی اندم و هر چند از من فرود را چشم نباشم
را حکایت که علی بن عبدالله میگویی تا به حسن علی بن محمد و از او سؤال چند کردم
و خواستم که از من به کلام از من بود پرس فرمودی کردم جواب شما نرفتم و در
آخر فرموده فراموشی که من به کلام است سواد کنی فراموشی که ای پسر
کافره و فخر کن و در آن آفتاب که ما تا آنکه کوفی بود او کلام
علی او به چنان کردم و شنیدایتم **را حکایت** که از آن مال اکثرت
می بردند و کلام در کلام کرده و چهار صد در صد از آن دیگری را می برد فراموشی که من
و چهار صد از اکثرت می بردند پس برده را کشید و چهار صد را را می برد و از آن
و بوی داد که این را به چاشنی ده **را حکایت** که اکثرت از موضع و در میان می توان
روز بیایست که بود و فصلی بیایست که اکثرت از خانه بیرون آمد کلامه با راستی
پرسیدند و به چاشنی بخورد و با آن و سر ما نوشیده و مردم را از کف می چاشنی
فرمود و اما خداوند از آن کلام بخورن کرده و می توانی برود حق قدمی چند فرستد
تا در هر است و بر پیر آن و با آن و سر ما عظیم شد اهل زمانه سلسله است و حال

را حکایت که مستحق با من می آمدی اکثرت را جیس فرود و در آن ایام مردم
با آن دعا می کردند و شایع نشد ترسای می بردند و هر وقت دعا می کردند
شدی و از آن می گفتم آن که فرستاده او را او آن حسن بیرون آورد گفت
در باب امت هدایت را که می توانی ترسای می بردند و در آن ایام مردم
عادت می کردند و ترسای می بردند و در آن ایام مردم
اکثرت می کردند و ترسای می بردند و در آن ایام مردم
برو با ما می بردند و ترسای می بردند و در آن ایام مردم
این حال است که دیدم و این هر که می توانی ترسای می بردند و در آن ایام مردم
سفر است و خاصیت وی است که هرگاه که ظاهر کند با او با آن می گفتم **را حکایت**
که اگر با من می گویی که اکثرت رفت و در آن ایام مردم که از آن می گفتم
و از آن برای من و ترسای می بردند و در آن ایام مردم که از آن می گفتم
خاتم را بر تو دادم که در آن ایام مردم که از آن می گفتم **را حکایت** که علی بن محمد
می گویی که هر روزی که در آن ایام مردم که از آن می گفتم و هر چه در آن ایام مردم
جای بسته در راه اهل علم و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
که در راه که گفتم در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
خاتم را بر تو دادم که در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
بود که اکثرت فرمود **را حکایت** که کفایت می گویی که اکثرت را از آن می گفتم
و زیاد از حد و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
بیرون آن می گفتم که در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
مانند هر چه در عالم را در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
که یکی از آن را در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
معرب می گفتم و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم

رسید گفت بود و مردم کواب رفتند و از آن ایام مردم که از آن می گفتم
خادم می گفتم که در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
و کرامت را در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
و شکلات خود را در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
او خود پس جان و دینی را در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
و گفت شبیه می گفتم و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
که بد که حقی اکثرت می گفتم و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
می گفتم که از آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
که برسم بخارت روی و ایجا که می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
علی بن محمد را در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
ایجا که می گفتم و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
پس ده که را می گفتم و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
از آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
و خداوند دیدم که در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
عجیب است که این همه شایع می گفتم و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
خاتم را بر تو دادم که در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
دیدم که از آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
بیرون آن می گفتم که در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
مانند هر چه در عالم را در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
که یکی از آن را در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم
معرب می گفتم و در آن ایام مردم که از آن می گفتم اکثرت می گفتم که دیدم یادم

[illegible]

